با هم می‌خوانیم

آخر تابستان ۲
وقت نماز است ۲
من عسل هستم ۳
رفیقم هم سوخت ۳
با اجازه ۴
لمس و احساس ۵
موش پر کار ۵
پرنده‌ی زیرک ۷
درخت‌های عجیب ۷
سرخ و ترد ۸
بوسِ بابابزرگ ۸
معمای باهوش‌ترین پسر ۹
مورچه‌خوار راه‌راه ۱۰
چیستان ۱۱
پای من ۱۲
لبخندک ۱۲
غول مهربان ۱۳
پاسخ معما و چیستان ۱۳

آخر تابستان

بچه‌ها سلام! عبادت‌های شما در ماه خدا قبول باشد. مطمئنم مـا و دوسـتان خودتـان در ماهنامه را در دعاهایتان فراموش نکرده‌اید. ما هم از خدای مهربان خواستیم بـه شـما و بزرگ‌ترهایتان سلامتی بدهد و شما را در درس و تحصیل موفق کند. راسـتی، حواسـتان هست که آهسته آهسته داریم به پایان تابستان نزدیک می‌شویم؟ چشم که بر هم بزنیم، ماه شهریور هم تمام می‌شود و باز فصل درس و مدرسه فرا می‌رسد. یادتان هست در ماه تیر به هم قول دادیم کارهای خوبمان را یادداشت کنیم؟ دفتر کارهای خوب من دارد پر می‌شود! دفتر شما چطور؟ اگر خاطره‌ی خوبی از این تابستان دارید، برای ما بفرستید تا در ماهنامه چاپ کنیم. یک پیشنهاد دیگر! شنیده‌ام بعضی از شما قصه و شعر هم گفتید. اگـر قصـه یـا شعری دارید که دوست دارید بچه‌های دیگر هم آن‌ها را بخوانند، برای ماهنامه بفرسـتید. سعی می‌کنیم تا جایی که ممکن باشد، نوشته‌های شما را هم منتشر کنیم. به امید دیدار!

«قاصدک»

وقت نماز است

آمد عمویم، باز از زیارت
سوغاتی آورد، یک دانه ساعت
شکل خروس است، این ساعت او
می‌خواند آواز، قوقولی قوقو
وقت سحر را، می‌داند انگار

امروز ما را، او کرده بیدار
خیلی صدایش، آرام و ناز است
می‌گفت پاشو، وقت نماز است

«افشین علا»

من عسل هستم

من عسل هستم، من ماده‌ای شیرین هستم که به وسیله‌ی زنبور عسل از شهد گل‌ها جمع‌آوری و در کندو ساخته می‌شوم. من فایده‌های بسیار زیادی دارم و از مقوی‌ترین غذاها هستم. من داروی شفابخشی برای اکثر بیماری‌ها هستم. من برای معده‌ی کودکان بسیار مفید هستم. من با این که شیرین هستم ولی باعث پیشگیری از پوسیدگی دندان می‌شوم. من عسل هستم، یک شیرینی خوشمزه که برای رشد استخوان‌ها و درمان نرمی استخوان و تقویت لثه سودمند هستم. حتماً من را بخور چون وزن تو و کودکان را زیاد می‌کنم.

«دانستنی‌های علمی و فنی جهان»

رفیقم هم سوخت

می‌گویند روزی پادشاهی، مردی فقیر و پاره‌پوش را دید. شاه با دیدن وضع این مرد، متأثر شد و دستور داد تا وقتی مرد زنده است، از خزانه‌ی مملکت، مبلغی به او بدهند. وزیر از این تصمیم شاه بسیار ناراحت شد و به او گفت: «سلطان به سلامت باد، با این تصمیم شما، تنبل‌ها و بیکارها زیاد خواهند شد و به امید کمک و یاری شاه، هیچ‌کس کار نخواهد کرد و کار و زحمت از ارزش و اعتبار خواهد افتاد.» شاه با شنیدن حرف وزیر تصمیم خود را

چنین اعلام کرد: «از این پس به تنبل‌ترین افراد جامعه، مبلغی خواهیم داد که تا آخر عمر از کار بی نیاز شوند!» وقتی خبر تصمیم شاه در سراسر مملکت پیچید، افراد بی‌شماری به در قصر آمدند که ما تنبل‌ترین هستیم! اگر قرار بود به همه‌ی آن‌ها پولی داده شود، چیزی در خزانه باقی نمی‌ماند. شاه گفت: «ما دستور دادیم به تنبل‌ترین‌ها پولی داده شود. از میان این افراد، تنبل‌ترین ها را انتخاب کنید.» وزیر دستور داد حمامی را گرم کردند و همه‌ی مدعیان تنبلی را داخل آن بردند. حمام آن قدر گرم شد که زمین مثل کوره می‌سوخت و هیچ‌کس توان ایستادن در آن را نداشت. همه یک به یک از حمام داغ گریختند. یک روز گذشت. عده‌ای دیگر، افتان و خیزان از حمام بیرون آمدند. در آخر، سه نفر ماندند یکی دائم فریاد می‌زد: «سوختم!» ولی هیچ حرکتی نمی‌کرد. دیگری، ساعتی یک بار فریاد می‌زد: «سوختم!» نفر سوم هم هر چند ساعت یک بار، آهسته به نفر دوم می‌گفت: «بگو رفیقم هم سوخت!» فردای آن روز، وزیر این سه نفر را نزد شاه برد و گفت: «این سه نفر به راستی تنبل‌ترین افراد مملکت هستند و شامل فرمان شاه می‌شوند!» از آن به بعد «بگو رفیقم هم سوخت» یک ضرب‌المثل شد و به کنایه و تمسخر، در باره‌ی کسی به کار برده شد که بسیار تنبل و تن‌پرور است و حتی کارهای شخصی خود را نیز به‌عهده‌ی دیگران می‌گذارد!

«فوت کوزه‌گری: مصطفی رحماندوست»

با اجازه

پارسال بود یا پیرارسال یادم نیست، جوجه‌ای داشتم که اصلاً به حرفم گوش نمی‌داد. جیک جیک می‌کرد، بی‌اجازه! از این اتاق به آن اتاق سر می‌زد، بی‌اجازه! به بشقاب غذایم نوک

می‌زد، بی‌اجازه! روی فرش و موکت پی‌پی می‌کرد، بی‌اجازه! با همه‌ی این کارهایش، باز هم دوستش داشتم. روزی دیدم این جوجه خیلی کثیف شده بی‌اجازه! او را توی سطلی شستم و بعد چلاندم. می‌خواستم روی بند رخت پهنش کنم که توی آفتاب خشک شود دیدم مرده و نفس نمی‌کشه باز هم بی‌اجازه! من هم توی باغچه خاکش کردم، با اجازه!

«فرهاد حسن زاده»

لمس‌واحساس

* زبر و صاف: با لمس هر جسم، مسائل زیادی را می‌توان فهمید. تعداد زیادی اجسام زبر و خشن جمع کن. بعضی از این اشیا شاید بزرگ باشند و بعضی بسیار کوچک. بعضی از آن‌ها هم می‌توانند چیزهای طبیعی باشند مثل میوه‌ی کاج یا آناناس. بسیاری از اجسامی که در کارخانه‌ها ساخته می‌شوند، سطح صافی دارند. بیش‌تر اسباب بازی‌ها از مواد پلاستیکی صاف ساخته می‌شوند. دقت کن، در خانه چند نوع جسم می‌توانی پیدا کنی که سطح صافی داشته باشند.

* نرم و سخت: مواد سخت اغلب بسیار محکمند. فلز، ماده‌ای سخت است. شکستن اجسام فلزی بسیار مشکل است. اما مواد نرم هم می‌توانند بسیار محکم باشند. پاره کردن نخ دور جعبه‌ی شیرینی تقریباً غیر ممکن است. چند نوع جسم نرم می‌توانی پیدا کنی؟ چند نوع جسم سخت می‌توانی پیدا کنی؟

«ترجمه: کاتارینا ورزی»

موش پر کار

روزی از روزها گربه‌ای به دنبال موشی می‌دوید. گربه دُم موش را گاز گرفت و آن را کند.

بعد دم موش را برداشت و رفت. موش شروع کرد به گریه کردن و پشت سر هم فریاد می‌زد: «من دُمم را می‌خواهم، دمم را نبر، آهای گربه نرو.» گربه گفت: «آن را به تو می‌دهم به شرطی که پیش گاو بروی و برای من شیر بیاوری.» موش جستی زد و دوید پیش گاو و گفت: «ای گاو خوب، لطفاً کمی شیر به من بده تا به گربه بدهم که بنوشد و دم مرا به من برگرداند.» گاو سرش را تکان داد و گفت: «به تو شیر می‌دهم، به شرطی که پیش کشاورز بروی و برایم علف بیاوری چون من خیلی گرسنه‌ام.» موش جستی زد و به سرعت پیش کشاورز رفت و گفت: «ای کشاورز خوب، لطفاً کمی علف به من بده تا علف را به گاو بدهم تا بخورد و سیر شود و به من شیر بدهد تا شیر را به گربه بدهم تا او دم مرا به من پس بدهد.» کشاورز گفت: «مقداری علف به تو می‌دهم، به شرطی که پیش قصاب بروی و کمی گوشت برای من بیاوری چون من خیلی گرسنه‌ام.» موش جستی زد و در یک چشم به هم زدن خودش را به قصاب رساند و گفت: «ای قصاب خوب، لطفاً به من گوشت بده تا به کشاورز بدهم تا بخورد و سیر شود و به من علف بدهد تا علف را به گاو بدهم و او به من شیر بدهد و شیر را به گربه بدهم و او دم مرا به من برگرداند.» قصاب گفت: «به تو گوشت می‌دهم به شرطی که پیش نانوا بروی و برای من کمی نان بیاوری تا بخورم.» موش جستی زد و به سرعت پیش نانوا رفت و گفت: «ای نانوای خوب و مهربان، لطفاً کمی نان به من بده تا به قصاب بدهم تا او به من گوشت بدهد. گوشت را به کشاورز بدهم تا کشاورز به من علف بدهد. علف را به گاو بدهم تا گاو به من شیر بدهد. شیر را به گربه بدهم تا او هم دم مرا باز گرداند.» نانوا گفت: «به تو نان خواهم داد، اما به شرطی که گندم مرا نخوری.» موش گفت: «ای نانوای مهربان، قول می‌دهم هیچ‌وقت از گندمت نخورم.» نانوا به موش نان داد، موش هم نان را برای قصاب برد قصاب هم به موش گوشت داد، موش گوشت را برای

کشاورز برد، کشاورز به موش علف داد، موش علف را پیش گاو برد، گاو هم به موش شیر داد، موش شیر را جلوی گربه گذاشت، گربه هم دم موش را به او پس داد. موش دمش را گرفت و شادمان و خوشحال دوید و رفت.

«دکتر احمد خواجه‌ایم»

پرنده‌ی زیرک

کلاغ سیاه، پرنده‌ای است که آن را با صدای قارقار می‌شناسیم، اما این پرنده با این که قدرت شکار کردن دارد، باز به دنبال لاشه‌ی حیوانات مرده می‌رود. آیا می‌دانستی کلاغ، پرنده‌ای زیرک است؟ کلاغ‌ها برای به دست آوردن غذا کلک‌های جالبی به کار می‌برند. آن‌ها همراه با صدفی که گرفته‌اند، تا ارتفاع زیاد پرواز می‌کنند و صدف‌ها را روی تخته‌سنگ‌ها می‌اندازند تا باز شود. این پرندگان اطراف لانه‌ی مرغان دریایی انتظار می‌کشند و در فرصت مناسب جوجه‌های تنها را می‌دزدند.

«دانستنی‌های زندگی حیوانات»

درخت‌های عجیب

گفتم: «سلام نخل زیبا! چه برگ‌های بلند و قشنگی داری، مثل پرِ پرنده است. اما بگو چرا پوست تنه‌ات تکه تکه است» گفت: «چون برگ‌های خشکم را بریده‌اند تا بهتر رشد کنم.» فهمیدم که نخل، برگ‌های بلندی دارد. وقتی این برگ‌ها خشک می‌شوند، ساقه‌ی آن‌ها را می‌بُرند. به همین خاطر تنه‌ی نخل همیشه تکه‌تکه است.

گفتم: «به‌به، چه قدوبالایی داری درخت نارگیل! بگو ببینم تا کی می‌خواهی قد بکشی و

بالا بروی؟» گفت:« تا همیشه. من تا وقتی رشد می‌کنم، قد می‌کشم و بلند می‌شوم.» فهمیدم که درخت نارگیل، همیشه در حال رشد است. تنه‌ی این درخت، بلند و بلندتر می‌شود. اما برگ‌ها فقط در بالای درخت زیاد می‌شوند.

«طاهره خردور»

سرخ و تُرد

ابتدای عمر، یک جوانه‌ام
سرخ و ترد و پاک، دانه دانه‌ام
می‌شناسی‌ام، از نشانه‌ام
در کنارتان، توی خانه‌ام
تازه‌ام هنوز، جاودانه‌ام
در معرفی، صادقانه‌ام
شادی است و شوق، در ترانه‌ام
پیش بچه‌ها، یک بهانه‌ام
هندوانه‌ام، هندوانه‌ام

«مهدی وحیدی صدر»

بوسِ بابابزرگ

به اتاق بابابزرگ رفتم، سلام کردم. بابابزرگ گفت: «سلام دخترم! برو پیش مادرت. توی اتاق من نمان.» گفتم: «بابابزرگ، با من قهری؟» گفت: «نه! چرا با تو قهر باشم؟ تو که کاربدی نکردی!»گفتم: «پس چرا بغلم نمی‌کنی؟ بوسم نمی‌کنی؟» بابابزرگ گفت: «به

خاطر این که خیلی دوستت دارم.» منظور حرف بابابزرگ را نفهمیدم و نگاهش کردم. بابابزرگ فهمید و گفت: «دختر عزیزم، من امروز مریضم. سرماخورده‌ام. اگر ببوسمت یا بغلت کنم، تو هم مریض می‌شوی. من باید استراحت کنم، آش بخورم، شربت و دارو بخورم تا حالم خوب شود.» بعد هم، از دور مرا بوسید. صدای بوسه‌اش را شنیدم و خوشحال شدم. با خودم گفتم: «کاشکی بابابزرگ زودتر خوب شود، تا دوباره مرا بغل کند و ببوسد!»

«جعفر ابراهیمی»

معمای باهوش‌ترین پسر

زمانی پیرمردی زندگی می‌کرد که سه پسر داشت. از قضا پیرمرد بیمار شد و فهمید به زودی مرگ به سراغش خواهد آمد. بنا براین پسرانش را نزد خود فرا خواند و به آن‌ها گفت: «هیچ‌راهی برای این که بتوانم خانه و مزرعه را بین شما تقسیم کنم، وجود ندارد.بین شما کسی که بتواند ثابت کند باهوش‌تر از همه است، خانه و مزرعه را به ارث خواهد برد. برای هر یک از شما روی میز، یک سکه هست. کسی که بتواند با سکه‌ی خود چیزی بخرد و این اتاق را با آن پر کند، همه‌ی دارایی مرا به ارث خواهد برد.»بزرگ‌ترین پسر، سکه‌ی خود را برداشت و به بازار رفت و چهارچرخه‌اش را پر از کاه کرد. پسر دوم کمی بیش‌تر فکر کرد. او هم به بازار رفت و چندین کیسه پر خرید. جوان‌ترین پسر خوب فکر کرد و بی سر و صدا به مغازه‌ای رفت و دو چیز کوچک خرید و آن‌ها را در جیب خود جا داد. شب که شد، پدر پسرها را صدا زد تا بیایند و نشان بدهند چه چیزی خریده‌اند. پسر بزرگ، کاه‌های خود را کف اتاق پخش کرد، ولی فقط قسمتی از اتاق پر شد. پسر دوم کیسه‌های پر را آورد و در اتاق خالی کرد. این بار قسمت بیش‌تری از اتاق پر شد ولی باز هم تمام اتاق پر نشد.

سپس جوان‌ترین پسر لبخندی زد و آن دو چیز کوچک را از جیب خود بیرون آورد و به زودی تمام اتاق پر شد. پدر گفت: «به راستی که تو باهوش‌ترین پسر من هستی. در حالی که برادرهایت نتوانستند اتاق مرا پر کنند، تو آن را پر کردی. خانه و مزرعه‌ام به تو خواهد رسید.» جوان‌ترین پسر چه خریده بود که توانست با آن اتاق را پر کند؟
جواب این معما در صفحه‌ی آخر.

«مترجم: داود شعبانی»

مورچه‌خوار راه‌راه

مورچه‌خوار راه راه، بیش‌تر در استرالیا زندگی می‌کند و در واقع، تنها مورچه‌خوار پستاندار است. او با استفاده از زبان چسبنده‌ی ده‌سانتیمتری‌اش انواع مورچه‌ها، موریانه‌ها و سایر جانوران شبیه این‌ها را می‌خورد. یک مورچه‌خوار راه‌راه گرسنه،می‌تواند روزانه بیست‌هزار مورچه بخورد.

عجب زبونی داره،
وای که چقدر درازه
با اون هیکل گنده
هی به خودش می‌نازه
سرش همیشه پایین
دنبال یک بهانه است
باز پیِ چی می‌گرده؟
دنبال موریانه است

عجب زبونی داره
حسابی چسبناکه
می‌خوره مورچه‌ها رو
این آقای مورچه‌خوار
با این زبون دراز
باز شده مشغول کار
چه پوزه‌ی درازی
چه گوش ریزی‌داره
می‌گرده توی جنگل
این آقا مورچه‌خوارِ

«رحیمی نژاد»

چیستان

*** آن کدام درنده است که آدم سرش را می‌خورد؟**
*** آن چیست که تا آب نخورد، نان نمی‌شود؟**
*** ترش است، انار نیست سبز است، خیار نیست گرد است، گردو نیست؟**
*** چیست آن لعبت پسندیده**
جامه‌ی سرخ و سبز پوشیده
در میان دو کاسه‌ی چوبین
چون عروسی به ناز خوابیده

پاسخ‌های چیستان در صفحه‌ی آخر

پای من

خدای مهربان، به من دو تا پا داده است. من با پاهایم راه می روم. با پاهایم بازی می‌کنم. با پاهایم از کوه و تپه، بالا می‌روم. با پاهایم از خیابان رد می‌شوم و به مدرسه می‌روم. من پاهایم را دوست دارم و مواظب آن‌ها هستم. با پای برهنه روی خاک و سنگ راه نمی‌روم. به چیزهای سفت، لگد نمی‌زنم. پاهایم را هر شب می‌شویم تا بوی بد ندهد. کفش تنگ یا گشاد نمی‌پوشم تا پایم ناراحت نشود. پای من! من با تو مهربانم و قدر تو را می‌دانم.

«مهری ماهوتی»

لبخندک

☻ عروسی خرگوشه بود. گفتند: «بگو بله.» خجالت کشید و هیچی نگفت. گفتند: «خرگوشه رفته هویج بچینه.»

☻ قطره‌ی باران می‌ترسید بپرد پایین. برای همین وقتی می‌خواست ببارد، به خودش چتر نجات بست.

☻ اولی: «چرا غذا نمی‌خوری؟» دومی: «خیلی ممنون، تازه رفته بودم هواخوری، سیرم.»

☻ دکتر: «آیا به غذا بی میل می‌شوید؟» مریض: «بله.» دکتر: «چه مواقعی؟» مریض: «هر وقت که حسابی غذا بخورم و سیر باشم.»

غول مهربان

یه غول داریم تو خونه
که خیلی مهربونه
او سطل آشغالِ ماست
همیشه دنبالِ ماست
از صبح تا شب همیشه
می‌خوره سیر نمی‌شه

هِی می‌گه «بچه‌ها جون
تو خونه و خیابون
هر چی زباله دارید
برایِ من بیارید.»

«اسدا... شعبانی»

پاسخ معما و چیستان
جوان‌ترین پسر، یک کبریت و یک شمع خرید و با روشن کردن شمع، اتاق را با روشنایی پر کرد.
سرشیر، آرد، لیمو، پسته.